

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۱:۰۳ ۲۶,۰۵,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۰۱

-حالش بدتر شده، مدام داره هذیون میگه، میگی چیکار کنم؟

خیلی وقت بود بیدار شده بودم و به حرفای ساشا گوش می کردم ولی چشمام رو بسته بودم تا نفهمه.

-مطمئنی؟ باشه آدرسو بفرست بگو تا دو، سه ساعت دیگه اونجاییم.

بالاخره تلفنش رو قطع کرد، صدای پاش رو شنیدم که به طرف اتاق می اومد. در آروم باز شد و صدای پاش واضح تر شد و تخت بالا و پایین شد.

-روشا جان عزیزم نمیخواهی بیدار بشی؟

آروم با دستش تکونم داد که چشمام رو باز کردم و بهش نگاه کردم که از روی تخت بلندم کرد.

-بلند شو از صبح چیزی نخوردی ضعف میکنی قربونت برم.

بی حال بلند شدم و به طرف دستشویی رفتم و آبی به دست و صورتم زدم.

بیرون اومدم که ساشا رو با شلوار و پیرهنی جلوم دیدم، لبخندی زد و گفت:

-بدو لباس بپوش که قراره بریم یه رستوران توپ.

روی تخت نشستم

-من نمیام.

-بلند شو بینم، هیچی تو خونه نداریم منم گشتمه.

باز خواستم اعتراض بکنم که بلندم کرد و اول پیرهن و روی تاپم تنم کرد و شلوار لی رو جدی طرفم گرفت:

–خودت بپوش، پیام بینم باز خوابیدی خودم به زور تنت می کنم.

چیزی نگفتم که ساشا نگاه تهدید آمیزی انداخت و از اتاق بیرون رفت. لباس هامو کامل پوشیدم، بعد از چند دقیقه تقه به در اتاق خورد و صدای ساشا اومد.

–پیام تو؟

–آره.

ساشا مرتب اومد تو اتاق و با دیدنم لبخندی زد، دستمو گرفت و گفت:

–بیا بریم عشقم.

با هم از خونه بیرون زدیم، توی آسانسور محکم بازوی ساشا رو گرفتم، هنوزم می ترسیدم برم بیرون و نوآ رو بینم.

–خوبی روشا؟

با حرفش دیگه نتونستم مقاومت کنم و سریع خودمو انداختم تو بغلش و سرمو محکم به سینهش فشار دادم.

–بریم خونه داداش.

دستشو دورم حلقه کرد و محکم گفت:

–عزیزم من مواظبتم، از چیزی نترس، مگه مرده باشم بزارم دیگه کسی بهت چپ نگاه کنه.

ته دلم گرم شد، می دونستم تا ساشا هست نباید نگران باشم، در آسانسور باز شد و ساشا آروم به بیرون هدایتیم کرد، در ماشینشو باز کرد و جلو نشوندتم و بعد خودش سوار شد.

–کمر بند تو ببند روشا.

آروم سرمو تکون دادم که ساشا حرکت کرد، آروم دستمو روی دستش که روی دنده بود گذاشتم که لبخندی بهم زد و دستش رو روی دستم گذاشت.

نمیدونم به کدوم منطقه رفت یا چقدر طول کشید که ساشا ماشین رو گوشه ای نگه داشت و پیاده شد اما من دلم نمی خواست از جام تکون بخورم.

ساشا در ماشین رو باز کرد و بعد خم شد و کمر بندم رو باز کرد.

-بیا عزیزم، مگه نگفتم تا من هستم خیالت راحت باشه، هوم؟

سرم رو آروم تکون دادم، با هم وارد رستوران شدیم و ساشا به طرف میز دنجی رفت، صندلی رو برام عقب کشید که نشستم.

خودشم نشست و منو رو به طرفم گرفت:

-انتخاب کن.

-نمی دونم هر چی خودت می خوری.

-حالا یه نگاه کن ببین کدومو بیشتر دوست داری.

-گرسنه نیستم ساشا، یه سالاد بگیر بسه.

نوچی گفت و خودش منو رو نگاه کرد، با اومدن گارسون سفارش داد و گفت:

-امیدوارم خوشت بیاد.

نگاهی به اطرافم انداختم جمعیت کمی بودن و تایم های آخر ناهار می شد، ایندفعه به فاصله خودم و ساشا نگاه کردم.

-چرا انقدر دور نشستی؟

دستم رو گرفت و آروم نوازش کرد.

-دور نیستم روشا، به من نگاه کن اصلا.

بهش خیره شدم که لبخندی زد و گفت:

- تا شب بیرونیما، قراره کلی بگردونمت.

- نه زود بریم خونه ساشا.

سرش رو تکون داد، تا خواستم چیزی بگم گارسون غذاهامون رو آورد. گارسون
ازمون دور شد که ساشا گفت:

-زود باش بخور بین دوست داری.

آروم قاشقم رو برداشتم، غذای عجیب و غریبی بود، ساشا با دقت بهم نگاه می کرد
که اولین قاشق رو خوردم، مزه بدی نداشت بنابراین سرمو تکون دادم که لبخندی زد:
-پس تا آخرشو بخور.

خودش هم مشغول شد. تو سکوت غذامون رو خوردیم و ساشا میز رو حساب کرد و
بیرون اومدیم.

-میریم خونه؟

-نه عزیزم.

نذاشت اعتراضی بکنم و این دفعه به سمت دیگه ای راه افتاد. مسیر بازم تو سکوت
گذشت ولی ایندفعه زودتر رسیدیم.

-خب پیاده شو عزیزم.

نگاهی به بیرون انداختم، ساشا در ماشین رو باز کرد و کمکم کرد تا پیاده بشم. به
سمت ساختمونی رفت که با دیدن تابلوهای پزشکان ایستادم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟! /تاوان خیانت, [۱۹,۰۵,۳۰ ۳۱:۵۷]

[In reply to من خواهرت نیستی؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۰۲

با ایستادنم ساشا به طرفم برگشت.

-داریم کجا می ریم؟

درمونده نگاهم کرد، دستش رو بین موهایش کشید و گفت:

-میریم پیش دکتر برای...!

نذاشتم حرفش تموم بشه و به طرف ماشین برگشتم که سریع دنبالم اومد.

-صبر کن روشا، ببین چی میخوام بهت بگم.

-مگه من مریضم آوردیم اینجا؟ نکنه از دستم خسته شدی، آره؟

دستش روی شونم نشست و به طرف خودش برگردوندتم.

-معلومه که نه، این چه حرفیه، آوردمت اینجا یه کاری کنه انقدر عذاب نکشی وقتی میبینم شب از ترس کابوس پلک روی هم نمیزاری ولی سعی داری نشون بدی خوابی می دونی چقدر ناراحت میشم؟ روشا بیا بریم اگه اذیت شدی یا بد بود سریع میایم بیرون، باشه عزیزم؟

سرمو به نشونه نه بالا انداختم که پوفی کشید، دستم رو گرفت و به طرف خودش کشید.

-بیا روشا لجبازی نکن.

با زوری به طرف ساختمون کشیدتم و وارد آسانسور شدیم. وارد طبقه سوم شدیم و وارد تنها مطبی که تو اون طبقه بود شدیم. ساشا به طرف منشی رفت و بعد سلام و علیک نوبتمون رو پرسید و اومد طرفم. روی مبل کنارم نشست و گفت:

-دوتا بعدی نوبت ماست.

با اخم نگاهش کردم و گفتم:

-کی اومدی وقت گرفتی اونوقت؟

-یکی از دوستانم گرفته عزیزم، پول زیاد داده تا تونسته برای امروز اوکی کنه.

آهانی گفتم و به اطرافم نگاه کردم از بچه تا بزرگ تو نوبت نشسته بودن. از قیافه هاشون چیزی معلوم نبود، فکر کنم داغون ترینشون من بودم.

نزدیک چهل و پنج دقیقه بی کار نشسته بودیم، دیگه داشت خوابم می گرفت و راحت سرمو گذاشته بودم رو شونه ساشا و چرت میزدم که منشی صدامون کرد.

ساشا بلندم کرد و به طرف اتاق رفتیم.

دکتر روانپزشک یه مرد نسبتاً جون و خوشتیپ بود. با خوش رویی سلام کرد و گفت بشینیم.

بی حرف نگاهی بینمون رد و بدل کرد تا بفهمه کدوممون مریضیم که ساشا به حرف اومد.

-آقای دکتر از طرف آقای پایدار اومدیم برای کابوس های خواهرم.

نمی دونستم پایدار کیه ولی انگار همین یک جمله دکتر رو متوجه همه چی کرد انگار که مشکلم رو دقیق می دونست و این کابوس دیدن فقط یه جمله کوتاه اشاره بود.

سری تکون داد و خودکارش رو برداشت:

-بله، خب روشا خانم می خواین خودتون توضیح بدین؟

نگاهی به دکتر و بعد ساشا انداختم، چی می گفتم بهشون؟ از کدوم دردم می گفتم؟ از آزار و اذیت های پرهام یا اشتباهم با ساشا یا از بدترینش نوآ؟

توی جنگ بین گفتن و نگفتن بودم که نمی دونم دکتر چی به ساشا گفت که بلند شد و بی حرف از اتاق بیرون رفت. به در بسته نگاه کردم که دکتر گفت:

-مطمئن باشین حرفاتون همه پیش من مثل یه راز می مونه، قرار نیست چیزی از این اتاق بیرون بره.

به چشمات نگاه کردم که مطمئن نگاهم کرد و پلک زد.

نمی دونم چه جوری ولی شروع کردم به حرف زدن، انقدر که از تمام اتفاقات حرف زدم از پرهام گفتم از پیاماش از فرار کردنم و اومدنم به اینجا، اعتماد کردنم به نوآ، از رفتاری که باهام شد، از همه گفتم بجز ساشا، بجز اون رابطه پنهانی تو یه شب بارونی که ساشا مست کرده بود.

نمی دونم چرا ولی نخواستم، زبونم نچرخید بگم، هر چند از اون شب هیچ خاطره بدی نداشتم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۶,۰۴ +۰۵:۲۱]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۰۳

حرفام تموم شد که سرم رو پایین انداختم و اشکام رو پاک کردم.

-بفرمایید، اشکاتو پاک کن دخترجان.

سرم رو بلند کردم و یه دستمال کاغذی از توی جعبه ای که به طرفم گرفته بود برداشتم. اشکام رو پاک کردم، دکتر چیزهایی تو کاغذ نوشت و گفت:

-بهتره خودت رو با کار مختلف سرگرم کنی و کمتر به اتفاقاتی که برات افتاده فکر کنی. برات چندتا قرص نوشتم که طبق دستور العملش مصرف کن. تا جلسه بعدی امیدوارم کلی اتفاق خوب برات بیفته.

از جام بلند شدم و نسخه رو گرفتم که گفت به ساشا بگم بیاد تو تا درباره ی جلسه بعدی حرف بزنه اما من می دونستم که می خواد درباره ی من چیزایی بگه ولی دیگه برام مهم نبود.

از اتاقش بیرون اومدم که ساشا از روی مبل بلند شد و جلو اومد.

-خوبی روشا؟

سرم رو تکون دادم و گفتم:

-برو تو دکتر کارت داره.

-پس بیا بشین اینجا زود میام.

روی مبل نشستم و خودم رو با دیدن در و دیوار سرگرم کردم که ساشا پنج دقیقه ای اومد و بعد گرفتن نوبت باهم بیرون رفتیم.

-خب کجا بریم روشا خانم؟

-بریم خونه.

-یعنی نمیخوای شهرو بگردی؟

سرمو تکون دادم.

-نه بریم خونه.

-خب باشه عزیزم هر جور دوست داری.

ماشین رو روشن کرد و به طرف خونه رفتیم، البته وسط راه نگه داشت و داروهام رو خرید.

با خستگی لباس هام رو در آوردم و توی کمد پرت کردم، روی تخت دراز کشیدم، چون بیرون غذا خورده بودیم می خواستم بخوابم.

داشت پلکام سنگین میشد که در اتاق باز شد و ساشا با یه لیوان آب و قرص اومد بالا سرم.

-پاشو روشا اینا رو بخور بعد بخواب.

از جام بلند شدم و اون قرص دایره ای شکل زرد رو خوردم و لیوان رو روی عسلی بغل تخت گذاشتم. ساشا لامپ رو خاموش کرد و بعد روشن کردن آباژور اومد کنارم و دراز کشید که سریع به طرفش چرخیدم و خودم رو توی بغلش انداختم، دستش رو دورم حلقه کرد و شروع به نوازش کمرم کرد که چشمام خواب الود شد.

-ساشا.

-جانم؟

-همش پیش منی کارای شرکتت چی میشه پس؟

بوسه ای رو موهام زد و گفت:

-نه عزیزم مشکلی پیش نمیاد تو برام از همه چیز مهم تری، تازه وکیل شرکت و دوستم هستن.

-آهان، مرسی داداش.

-خواهش میکنم عزیزم، خوب بخوابی.

-اوم تو هم.

دیگه چیزی نگفتیم که خوابم برد.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۶,۰۶,۰۱:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۰۴

دو هفته ای بود که می گذشت، توی این مدت با توجه های ساشا داروهام و می خوردم و یه بار دیگه پیش دکتر رفتیم. حالم خیلی بهتر شده و حالا بیشتر از اتاق بیرون می اومدم.

توی آشپزخونه بودم و داشتم برای خودم و ساشا ناگت ها رو سرخ می کردم که صدای زنگ تلفن ساشا بلند شد. موبایلش روی این بود، به طرفش رفتم که ساشا اومد و برداشت و جواب داد و به انگلیسی صحبت کرد.

-سلام بفرماید.

همونجور که ناگت ها رو سرخ می کردم حواسم به حرف های ساشا بود.

- بله خودم هستم در خدمتم.

- چشم حتما خودمون رو میرسونیم.

تلفنش رو قطع کرد که با تعجب نگاهش کردم.

-کی بود؟

-از اداره پلیس زنگ زدن، نوأ رو گرفتن برای تکمیل پرونده باید بریم.

با حرفش قاشق رو ول کردم و به عقب رفتم که ساشا سریع به طرفم اومد و روی صندلی نشوندتم. گاز رو خاموش کرد و به طرفم برگشت.

-چی شدی عزیزم، آرام باش.

دستش رو چنگ زدم و گفتم:

-ساشا!

-جانم عزیزم از چی می ترسی گرفتنش دیگه.

-اگه آزاد بشه چی؟

-نترس عمرا اگه بزارم بیاد بیرون، درضمن بیرونم بیاد خودم می کشمش، هوم دیگه

بمیره روحش می خواد بیاد اذیت کنه؟

انقدر لحنش بامزه بود که به خنده افتادم.

-آفرین بخند، حالا بیا اینا رو زودی بخوریم و بریم.

-باشه.

خواستم بلند بشم که دستش رو گذاشت روی شونم و گفتم:

-بشین خودم میارم.

ماهیتابه رو برداشت و وسط میز گذاشت، دو تا چنگالم گذاشت توی ماهیتابه و از

یخچالم سس و آب و نون آورد و گفت:

-خب کامل شد، بشقابم نمی خواد ظرف کثیف میشه.

لبخندی زدم که ساشا نشست و باهم مشغول خوردن شدیم. خیلی زود غذامون رو

خوردیم و ساشا گفت بعدا ظرف ها رو بشوریم و بهتره آماده بشیم.

پیرهن و شلواری پوشیدم و همراه ساشا از خونه بیرون زدیم و سوار ماشینش شدیم.

خیلی زود به اداره پلیس رسیدیم و با سوال پرسیدن بالاخره به اتاق پلیسی که

باهامون کار داشت رسیدیم.

کنار ساشا نشسته بودم و دستش رو گرفته بودم. ساشا با پلیس حرف می زد و ازش

خواست نوا رو ببینه که دستش رو فشار دادم. ساشا اروم دستم رو فشار داد و منتظر

به مرد روبرومون نگاه کرد که سرش توی پرونده بود و یادداشت می کرد. بعد نوشتنش تلفن روی میزش رو برداشت و گفت نوآ رو بیارن. چند دقیقه ای توی سکوت گذشت که تقه ای به در خورد و سرباز و نوآ وارد اتاق شدن. نوآ با نگاه سردی بهم خیره شد که لرزی تو بدنم نشست. -قربان وکیلشون میخوان وارد بشن.

-بگو بیاد.

وکیلش هم اومد و با اشاره اون مرد نوآ و وکیلش روی صندلی جلومون نشستن، نگاهی به دستای نوآ کردم که دستبند زده بودند. -همین آقا به زور به شما تجاوز کردن و شما رو زندونی کردن؟ با صدای پلیس از جام پریدم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۶,۰۸,۰۸:۴۹:۲۱]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۰۵

با ترس نگاهی به نوآ که با چشماش برام خط و نشون می کشید نگاه کردم، برای یه لحظه تمام شکنجه و توهین هاش از جلوی چشمم رد شد و عرق سردی رو تیغه کمرم نشست.

با شنیدن صدای آروم ساشا کنار گوشم از فکر بیرون اومدم.

-روشا نترس جواب بده.

-آ...آره.

سرگروهبان با رضایت نگاه کرد و گفت:

-با این که مدارک کافی بودن ولی تأیید خانم تهرانی هم گرفته شد، پرونده به دادگاه فرستاده میشه. البته این تنها جرم شما نیست. قبل از دادگاه رفتن می تونین رضایت بگیرین.

حرف پلیس تموم شد که ساشا گفت:

-نه ما رضایت نمیدیم، هزینش هرچقدر باشه پرداخت میکنم تا مجازات بشه.

مرد پلیس نتونست چیزی بگه، ساکت نگاهمون می کرد که وکیل نوآ شروع به حرف زدن کرد.

-ببخشید آقای تهرانی شاید نیازی به این همه خشم نباشه ما می تونیم کنار بیایم.

ساشا پوزخندی زد و گفت:

-در یه صورت میتونم رضایت بدم.

وحشت زده و متعجب به ساشا نگاه کردم، اما نوآ پوزخندی زد و ساکت تماشاگر شد.

وکیلش با امیدواری گفت:

-خب پیشنهادتون چیه؟

-موکلتون به مدت شیش ماه برده ام بشه.

با حرف ساشا سکوتی محض اتاق رو پر کرد، حتی نوآ هم شکه شده بود.

-چی؟ امکان نداره همچین اتفاقی بیفته.

ساشا هم لبخند یک وری ای زد و گفت:

-خب پس توی دادگاه می بینمتون.

برگشت طرف سرگروهبان و گفت:

-می تونیم بریم قربان؟

-بله تشریف ببرید، تاریخ و ساعت دادگاه براتون پست میشه.

از جامون بلند شدیم و به طرف در رفتیم که با صدای نوأ میخکوب شدیم.

-به سلامت، مواظب خودتون باشین.

ساشا برگشت به طرفش و با خونسردی گفت:

-بله حتما، شما نگران نباشید.

ساشا نمود چیزی بگه و دستم رو گرفت و کشید. از اتاق بیرون زدیم و از اداره پلیس هم خارج شدیم. سوار ماشین شدیم که نگران به ساشا نگاه کردم.

-داداش!

-چیزی نیست روشا، آروم باش خواهش می کنم.

-اون عوضی تهدید کرد.

ساشا سرعتش رو بالاتر برد و گفت:

-الان دیگه تو تنها نیستی، من اینجام روشا.

سعی کردم دیگه ترسم رو نشون ندم، این بلایی بود که خودم سر خودم آوردم و حالا ساشا رو هم درگیر کرده بودم. قطعاً اون هم الان خیلی نگران بود و من داشتم بهش فشار میاوردم.

-آره داداش، ببخشید.

ساشا دستم رو آروم گرفت و زمزمه کرد.

-قربونت بشم من تو نگران چیزی نباش، باشه عزیزم؟

سرم رو تکون دادم که لبخندی بهم زد، وارد پارکینگ شدیم و ماشین رو پارک کرد.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۲,۰۶,۱۹ ۱۰:۳۴]

[In reply to من خواهرت نیستم?!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۰۶

آخر شب شده بود و می خواستیم بخوابیم ولی هنوز حرف نوا تو گوشم زنگ می زد و
نمیزاشت پلکامو روی هم بزارم حتی با وجود قرص هایی که خورده بودم.

-نمی خوابی چرا؟

سرم رو بالا گرفتم که چشمای باز ساشا رو زیر نور ماه دیدم.

-نمی دونم خوابم نیامد.

-می خوام حرف بزنیم تا خوابت ببره.

دستم رو جک کردم و به پهلو بلند شدم.

-آره خب چی بگیم؟

ساشا هم مثل من به پهلو دراز کشید و گفت:

-هر چی خواستی بگو.

خب داداشی من کلی حرف دارم آخه چه جوری بهت بگم؟

خم شدم و سینش رو بوسیدم و گفتم:

-خوابم گرفت بزاریم یه شب دیگه.

-باشه عزیزم.

دوباره دراز کشیدم تا بخوابم که صدای افتادن چیزی از راه پله اومد، با وحشت روی تخت نشستم.

-صدای چی بود؟ کیه پشت در؟

-آروم باش روشا، حتما یکی از همسایه هاست، چیزی نیست.

از روی تخت بلند شد و فاصله گرفت.

-الان میرم می بینم کیه.

با ترس سریع بلند شدم و دستش رو گرفتم:

-نه نمی خواد بیا بخوابیم.

-ترس نداره که، بمون همینجا برم چک کنم.

ساشا به طرف در اتاق رفت که با دلهره سریع پشت سرش راه افتادم.

وارد پذیرایی شدیم، چون خیلی تاریک بود به طرف کلید برق رفتم و روشنش کردم. برگشتم که از شوک جیغ بلندی کشیدم که سریع از پشت دستی روی دهنم نشست و قبل از اینکه بزاره دست و پا بزنم تو بغلش قفلم کرد.

ساشا سریع به طرفم برگشت و با دیدنم عصبی خواست جلو بیاد که چاقویی روی گلوم گذاشته شد.

-ولش کن آشغال عوضی.

-برو عقب اگه نمیخوای بمیره.

ساشا چند قدمی عقب رفت و گفت:

-باشه حالا چاقوتو بکش کنار.

-خفه شو، اینجا من دستور میدم.

دست و پا میزدم تا از بغلش بیرون بیام، از ترس بدنم می لرزید و مطمئن بودم هرچفتشون متوجه شدن.

-چی میخوای؟

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۶,۱۴,۰۵۸:۲۰]

[In reply to من خواهرت نیستم?!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۰۷

ساشا با حرفش انگار به هدف زد که مرد چاقوش رو بالاتر گرفت و گفت:

-اگه می خوای خواهرت زنده بمونه فردا میری و رضایت میدی.

ساشا دستش رو تو جیبش کرد و پوزخندی زد.

-یعنی ارباب تو انقدر محتاج رضایت منه؟

گروگان گیر یا همون آدم نوأ عصبی تکونم داد و گفت:

-برای اربابم زنده یا مرده بودن این فرقی نداره فقط میخواد بدون دردسر براتون

قضیه رو حل کنه وگرنه با مردن شما قضیه خودش حل میشه، مگه نه؟

با تموم شدن حرفش لبه چاقو رو به پوست گردنم کشید که از ترس جیغ کشیدم.

-ولم کن آشغال، ولم کن.

مرد قهقهه ای زد و چاقو رو فاصله داد، منتظر به ساشا نگاه کرد که ساشا پوزخندی زد.

-باشه اگه تونستی بکش من رضایت نمیدم.

وحشت زده نگاهش کردم، انگار گروگانگیر هم تعجب کرد که یه لحظه دستش شل شد. تا خواستم چیزی بگم، ضربه محکمی بهمون خورد که جیغ بلندی کشیدم و لحظه ای بعد دستم کشیده شد و تو آغوش گرمی فرو رفتم. چشمام رو سریع باز کردم که ساشا لبخندی زد و تو بغلش فشردم.

-چرا انقدر دیر کردین؟

با حرفش برگشتم که دو تا مرد هیکلی شبیه بادیگارد دیدم.

-بخشید آقا دو نفرشون بیرون نگهبانی می دادن گرفتنشون طول کشید.

-اینم ببر پیششون تا فردا بگم چیکار کنین.

-چشم آقا.

اون دوتا، آدم نوأ رو گرفتن و بی توجه به تقلاهایش از خونه بیرون بردن. محکم تر ساشا رو بغل کردم و زمزمه کردم:

-داداش.

-جونم عزیزم، ترسیدی؟

سرم رو تکون دادم که پیشونیم رو بوسید و گفت:

-من منتظرشون بودم، مگه نگفتم تا من هستم نگران هیچی نباش؟

-به پلیس زنگ بزنین؟

-عزیزم همه کارام قانونیه، پلیسم در جریان حالایا یه چیزی بخور تا فشارت بیشتر نیفتاده.

به طرف آشپزخونه بردتم و یه لیوان شیر ریخت و چندتا کاکائو برداشت و جلوم گذاشت. آروم شروع به خوردن کردم و ساشا کنارم نشست. زیریزکی گلوم رو نگاه می کرد تا ببینه چیزی شده یا نه.

آخرین شکلات رو توی دهنم گذاشت که بلند شد و گفت:

-خب بریم.

-کجا؟

-بخوابیم دیگه، کلی تا صبح مونده.

-ولی من می ترسم خوابم نمیاد، بریم بیرون؟

دستم رو گرفت و بلند کرد.

-نه عزیزم هیچ جا مثل این خونه امن نیست، افرادمم که دور تا دور خونه هستن حتی بالاپشت بوم.

سرم رو تکون دادم و راه افتادیم تا دوباره بخوابیم. این سری محکم تر تو بغل ساشا خودم رو جا کردم و با کلی زمزمه و حرف های ساشا بالاخره پلکام سنگین شد و خوابم برد.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۶,۲۰,۴۱:۱۰]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۰۸

توی دادگاه نشسته بودیم و وکیل مون داشت حرف میزد. انگاری دادگاه ما آخرین دادگاه رسیدگی به پرونده نوا بود چون جرم های خیلی بزرگتری داشته و این دادگاه هم با پیگیری ها و پولای ساشا راه افتاده بود.

سرم رو پایین انداخته بودم و منتظر بودم زودتر از این فضای خفقان آور دور بشم.

وکیل پای اون دو نفری که بهمون حمله کرده بودن و توی خونه اومده بودن رو هم وسط کشید که وکیل نوآ سعی کرد انکار کنه ولی با مدرک های ساشا و پلیس نتونستن به خواسته هاشون برسن.

-تنفس تا اعلام رای دادگاه.

آروم از جام بلند شدم و همراه ساشا از اتاق بیرون اومدیم. نوآ هم همراه سرباز کنارش و وکیلش بیرون اومد و روی صندلی های رو به رومون نشست. کلافه از وضعیت موجود سرم رو روی شونه ساشا گذاشتم و سعی کردم حواسم رو پرت کنم.

نمی دونم چقدر گذشت و توی این جهنم موندیم که سربازی صدامون کرد. بلند شدیم و دوباره وارد اتاقی که قاضی نشسته بود، شدیم و سر جای قبلیمون روی صندلی های چوبی نشستیم.

ساکت به قاضی نگاه می کردیم که دستیارش شروع به خوندن حکم کرد. هر لحظه متعجب تر به مرد دستیار نگاه می کردم و اون بیشتر می خوند تا اینکه ساشا عصبی گفت:

-یعنی چی فقط جریمه نقدی؟ پس جرم آدم رباییش، تجاوز، تهدید و اقدام به قتل خواهرم چی؟ اون همه شکنجه چی؟

-نظم جلسه رو بهم نزنید آقا.

ساشا باز خواست چیزی بگه که آقای وکیل نداشت و گفت:

-قربان ما اعتراض داریم.

-اعتراضتون رو به صورت کتبی ارائه بدید، ختم جلسه.

نوآ و افرادش از جا بلند شدن و بیرون رفتن که ساشا دندون غرچه ای کرد و بهشون نگاه کرد.

-آروم باشید آقای تهرانی، ایشون با اون همه جرم هایی که داره اگه تو دادگای ماهم
تبرئه بشه در دادگاه های دیگش قطعاً مجازات میشه.

-من به بقیش چیکار دارم؟ می خوام خودم حقمو بگیرم و مجازاتش کنم. اصلاً اگه تو
دادگاه های دیگشم پارتی بازی کرد و دو روز دیگه بیرون اومد چی؟
-همچین اتفاقی نمی افته آقای تهرانی.

ساشا نفسش رو بیرون داد و گفت:

-هر چه زودتر به اعتراض نامه بنویس و یه جلسه دیگه از دادگاه وقت بگیر، من
نمیزارم به این راحتی در بره.

دیگه نمودیم تا چیزی بگن و از دادگاه بیرون زدیم. بی حرف کنار ساشا توی ماشین
نشستم و به سمت خونه رفتیم.

-ساشا.

از گوشه چشم نگاهم کرد و گفت:

-جانم؟

انگشتم رو توی هم پیچیدم و گفتم:

-میشه بیخالش بشی و برگردیم ایران؟

اخماش رو کشید توی هم و گفت:

-چرا باید بیخیال اون عوضی بشم؟

با نگاه مشکوکش بهم نگاه کرد که سریع سرم رو پایین انداختم.

-آخه...آخه می ترسم بلایی سرت بیاره.

-نترس نمی تونه کاری کنه.

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۲:۵۴ ۲۶,۰۶,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۰۹

دفترم رو برداشتم و مثل تمام این مدت به گفته دکترم، چیزهایی که اذیتم می کردن و یا خاطراتم رو شروع کردم به نوشتن.

از اتفاقات این چند روز گذشته نوشتم، از کارایی که ساشا کرد و وقت دادگاه تجدید نظر گرفت تا زمانی که تونست رای دادگاه رو به نفع خودش بگیره.

باورم نمیشد ساشا انقدر پیگیر بوده باشه و حتی دادگاه دیگه نوأ رو چک کرده باشه و بیفته دنبال مدارکی ربطی بهش نداشته و بتونه پیدا کنه و به دادگاه برسونه و نتیجه ش بشه اعدام نوأ!

ضربان قلبم تندتر شد، انگاری که زمانش رسیده بود. خودکار رو روی دفترم پرت کردم و سردرگم بلند شدم.

نگاهی به اطرافم انداختم و دور خودم چرخیدم که نگاهم به ساعت افتاد، وقتش بود. پس ساشا کجا بود؟! حالا که بهش احتیاج دارم، معدم پیچی خورد که باعث شد هر چی خورده و نخورده بودم به طرف دهنم هجوم بیاره. به طرف دستشویی دویدم و عق زدم، انقدر که معدم داشتم بالا میاوردم.

ضربه ای به در خورد و بلافاصله صدای نگران ساشا اومد.

-روشا حالت خوبه، درو باز کن.

دست و صورتم رو با آب شستم و بی حال درو باز کردم.

ساشا سریع زیر بغلم رو گرفت و به طرف اتاق خواب برد.

-کجا بودی؟

-ترسیدی عزیزم؟ سریع رفتیم تا پایین و اومدم.

روی تخت دراز کشیدم که حالت تهوع و دل پیچه به سراغم اومد.

-ساشا.

-جانم عزیزم؟

-حالم بده.

-پاشو بریم دکتر.

با حرفش خودش بلند شد و پانچی برداشت و به طرفم اومد. لباس هام رو مرتب کرد و بلندم کرد. با کمکش از خونه بیرون اومدیم و سوار ماشین شدیم.

ساشا با سرعت رانندگی می کرد و نگاهی بهم می انداخت، حس می کردم هر لحظه بدنم داره سرد می شه و فشارم می افته.

بعد از چند دقیقه تقریباً طولانی به بیمارستان رسیدیم و به طرف اورژانس رفتیم.

ساشا مشکلم رو گفت که دو تا پرستار به به تختی اشاره کردن و ساشا من رو به طرفش برد و روی تخت درازم کرد که پرستارها پرده های دورتادور رو کشیدن و یه مرد با روپوش سفید وارد شد و شروع به گفتن چیزهایی کرد که اصلاً نمی تونستم معنی کنم.

فشارم رو گرفتن و یه سرم به یه دستم وصل کردن و از دست دیگم خون گرفتن، گیره ای به انگشتم زدن و بعد چک کردن دستگاه ها رفتن.

بی حال چشمام رو بستم که پرستار و دکتر بیرون رفتن و ساشا کنارم نشست و دستم رو گرفت. پلکام رو بستم و سعی کردم با نفس عمیق کشیدن خودم رو آرام کنم.

نمی دونم نیم ساعت بود یا بیشتر گذشته بود، حالم داشت بهتر می شد ولی همچنان حس بدی تو وجودم بالا و پایین می شد. آخرای سرم بود که ساشا از جاش بلند شد و گفت:

-میرم بگم بیان سرم رو دربیارن.

به طرف پرده رفت که قبل از اینکه ساشا کنارش بزنه، کنار رفت و همون دکتر وارد شد.

-آقای دکتر جواب آزمایش اومد؟

دکتر لبخندی زد و گفت:

-بله همسرتون بارداره و استرس برایش سمه.

با حرف دکتر وحشت زده روی تخت نشستیم که چشمام سیاهی رفت.

-چی؟ همیشه جواب آزمایش رو بدین؟

با غم نگاهی به ساشا انداختم که عصبانی به برگه نگاه می کرد و دستاش هر لحظه مشت تر می شد.

چرا قبلا تو پزشکی قانونی نگفته بودن؟ چرا خدا؟

نمی دونم کی اشکام جاری شد از خجالت دیگه نمی تونستم به ساشا هم نگاه کنم، دکتر با تعجب نگاهش بینمون چرخید و زمزمه کرد:

-حالتون خوبه؟

انگار منتظر همین تلنگر بودم که بغضم با صدای بلندی شکست و روی تخت دراز کشیدم و ملفحه رو تا بالای سرم کشیدم و گذاشتم اشکام به حال زارم بیارن.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۰:۵۵ ۰۲,۰۷,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

نمی دونم چقدر گذشته بود و من گریه می کردم که پتو از روی سرم کشیده شد.
-بسه روشا گریه نکن، بلند شو دکتر گفت مرخصی.

از خجالت نمی تونستم تو صورتش نگاه کنم، البته ساشا هم دیگه به چشمام نگاه
نمی کرد، کمکم کرد از جام بلند بشم.

با هم از بیمارستان خارج شدیم و سوار ماشین شدیم.
مسیر توی سکوت گذشت تا به خونه برسیم.

ساشا تا در خونه رو باز کرد سریع به طرف اتاق خواب رفتم و خودم رو با لباس هام
مشغول کردم تا مجبور نشم با ساشا حرفی بزنم.

خدایا آخه این چه بلایی بود که سرم اومده بود؟! خدایا بس نبود این همه اتفاق؟ حالا
یه بچه!

یه بچه که خودمم شک داشتیم حاصل کدوم تجاوز و کثافتکاری بود. یه بچه بی گناه و
قربانی که قراره با اومدنش من رو بدبخت تر کنه و خودش هم از بدو ورود فقط زجر
بکشه.

خدایا چی کار کنم حالا؟ خودت بگو.

اشکام رو پس زدم و روی تخت تو خودم مچاله شدم و به دیوار رو به روم زل زدم.
چند ساعتی گذشته بود که در اتاق باز شد و ساشا تو اومد.

-پاشو روشا شام گرفتم.

-مرسی سپرم.

جلو اومد و دستم رو گرفت، از روی تخت بلندم کرد و جدی گفت:

-لجبازی نکن روشا.

دستم رو کشید و باهم وارد آشپزخونه شدیم.

با غدام بازی می کردم و بی میل بهش نگاه می کردم که ساشا گلوش رو صاف کرد،
آروم بهش نگاه کردم انگار میخواست چیزی بگه.

چیزی نگفتم تا اینکه خودش شروع کرد.

-روشا.

-بله.

-دکتر گفت بچه هنوز شکل نگرفته به نطفه کوچیکه شاید یه ماهشم نباشه.

از این شروع بی مقدمش جا خوردم، سرم رو بلند کردم و بهش نگاه کردم، سعی
داشت چی بگه؟

منتظر نگاهش کردم که قاشق و چنگالش رو رها کرد.

-برات وقت دکتر گرفتم.

-برای چی؟

تو سکوت نگاهم کرد، چرا سعی نمی کرد تو یه جمله حرفشو بگه؟ دهنم رو باز کردم
تا صداش کنم که یه دفعه گفت:

-برای سقط.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹:۰۰ ۰۳,۰۷,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

ناباور نگاهش کردم، چه جوری به این راحتی حرف از سقط می زد؟!

-من...من، نمی تونم.

ساشا عصبی نگاهم کرد و گفت:

-چرا نمی تونی؟ می خوای یه بچه بی نام و نشون حرومزاده رو بدنیا بیاری؟

حرفش بدجوری مثل پتک تو سرم فرود اومد، چشمام به سوزش افتاد اما قبل از اینکه اشکام بریزه از جام بلند شدم و به طرف اتاقم دویدم.

خودم رو پرت کردم روی تخت و بغضم شکست. گریه می کردم و از خدا شکایت می کردم.

-مگه تقصیر من بود؟ مگه من خواستم؟

انقدر شکایت کردم و گریه کردم تا اینکه اشکام خشک شد، دیگه فقط چشمام می سوخت اما اشکی نبود تا بریزه.

حالا من باید چیکار کنم؟ چه جوری یه بچه رو بکشم؟

من نمی خواستمش، نمی تونستم نگهش دارم و هر بار با نگاه کردنش یاد عذاب و شکنجه هایی که کشیدم بیفتم ولی می ترسیدم.

تا صبح فقط فکر کردم، انقدر که سرم داشت منفجر می شد.

من این بچه رو نمی خواستم ولی می ترسیدم بکشمش، از همه چی از اعتقاداتم تا خرافات و شانسم، همه دست به دست هم داده بودن تا نتونم به پیشنهاد ساشا جواب مثبت بدم.

نمی دونستم باید چیکار کنم و این بدتر از همه چیز بود.

از جام بلند شدم و وارد سرویس شدم، بهتر بود پیش دکتر می رفتیم تا اول از همه دقیق بفهمم چند ماهشه.

بلند شدم و لباس هام رو پوشیدم، وقتی کامل آماده شدم بیرون رفتم.

نگاهی به اطرافم انداختم که ساشا رو روی مبل دیدم، دراز کشیده بود و دستاش رو روی چشماش گذاشته بود.

آروم صداش زدم که دستش رو برداشت و نگاهی بهم انداخت.

-چی شده کجا میری؟

-بریم دکتر.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۷,۱۲ ۱۲:۵۹:۲۰]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۱۲

ساشا روی مبل نشست و با تعجب نگاهی بهم کرد اما خیلی زود خودش رو جمع کرد و گفت:

-ناشتا بریم؟

سرم رو تکون دادم.

-آره شاید بخوان آزمایش بگیرن.

سرش رو تکون داد و بلند شد، همونجوری که به طرف اتاقش می رفت گفت:

-بشین تا لباس بپوشم.

نفسم رو عمیق بیرون دادم و روی کاناپه نشستم، کاشکی همه چیز خیلی زود تموم بشه.

چند دقیقه بعد ساشا با پیرهن چهارخونه و شلوار جین برگشت.

بی حرف بلند شدم و دنبالش رفتم.

فضای بینمون خیلی سنگین بود، تا دم ماشین تو سکوت طی شد و بی حرف کنار ساشا روی صندلی جلو نشستم.

کاش امروز می تونستم پیش مشاورم برم و ازش کمک بخوام.

کاش از اول همه چیز رو به ساشا یا یه بزرگتر می گفتم و هیچوقت پام به اینجا باز نمی شد تا بلاهای بدتری سرم بیاد، یا نه کاش جرئت داشتم خودم رو از بین ببرم و این لکه ننگ رو از پیشونی خودم و خانوادم پاک می کردم.

دستام رو محکم توی هم پیچیدم، دلمم مثل انگشتم پیچ می خوردن.

-رسیدیم روشا.

نگاهی به اطرافم انداختم، هیچی از مسیر نفهمیده بودم و غرق فکرام بودم.

آروم پیاده شدیم، وارد مطب دکتر شدیم و ساشا نوبت گرفت و روی صندلی ها نشستیم.

نگاهمو از روی زن و شوهرها که با لبخند نشسته بودن و آروم کنار گوش هم پیچ می کردن گرفتم.

سرم رو پایین انداختم و بار دیگه حالم از خودم و وضعیتم بهم خورد.

با انگشتم بازی می کردم که دستم آروم کشیده شد، سرم رو بالا آوردم و به ساشا نگاه کردم. دستم بین دستای گرمش بود و آروم نوازش می کرد.

-به چی فکر می کنی؟

سرم رو تکون دادم و زمزمه کردم:

-هیچی.

-نگران نباش عزیزم، قول میدم همه چی سریع درست بشه جوری که هیچوقت به این روزا فکر نکنی.

لبخند کمرنگی بهش زدم. کاش به همین آسونی همه چیز درست بشه.

نیم ساعت بعد نوبتمون شد و با هم وارد اتاق دکتر شدیم.

یه زن جوون که روپوش سفیدی پوشیده بود و موهای بلوندش رو دم اسبی بسته بود. لبخندی بهمون زد و با دستش به صندلی ها اشاره کرد.

آروم نشستیم، مظرب به خانم دکتر نگاه می کردم که عینکش رو درست کرد و گفت:

-چه کمکی از دستم برمیاد.

زیرچشمی به ساشا نگاه کردم، لبم رو با زبونم تر کردم و گفتم:

-می خوام بچمو سقط کنم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۶,۰۷,۱۹ ۱۷:۵۷]

#پارت_۱۱۳

خانم دکتر چند ثانیه ای مکث کرد و گفت:

-خب عزیزم اول باید آزمایش بدی و سونوگرافی بکنیم تا ببینیم جنین در چه وضعیه.

سرم رو تکون دادم

-باشه.

چیزی تو برگه نوشت و گفت:

-چرا بچه رو نمی خواین؟

نمی دونستم چی باید بگم، سرم رو پایین انداختم و انگشتمو توی هم گره زدم. صدای ساشا از کنارم بلند شد.

-ما هنوز آماده نیستیم برای پذیرفتنش.

دکتر از صندلیش بلند شد و گفت:

-خب عزیزم بیا اینجا روی تخت دراز بکش.

به سمتش که گوشه اتاق بود رفتم و دراز کشیدم.

-لباستو دربیار.

دکمه های لباسم رو باز کردم و تاپ زیر لباسم رو بالا دادم. خانم دکتر پرده رو کشید و به طرفم اومد.

از کنارش دستگاهی برداشت و یه ژل روی شکمم ریخت و دستگاه کوچیک رو روی شکمم گذاشت.

آروم حرکتش داد و به صفحه نمایش جلوش نگاه کرد. دلم نمی خواست نگاهش کنم و بینمش.

بعد چند دقیقه دستگاه رو برداشت و چندتا دستمال بهم داد.

-شکمت رو تمیز کن عزیزم.

سریع بدنم رو تمیز کردم و لباسام رو پوشیدم و پایین اومدم.

به طرف ساشا رفتم که منتظر به دکتر زل زده بود.

-جنین خیلی کوچیکه درواقع نطفه است و با چند قرص بدون عمل می تونیم سقط کنیم اما شما مطمئنید از اینکار؟

ساشا بدون معطلی گفت:

-بله مطمئنیم ما.

-ببخشید عوارض داره؟

با سوالم ساشا ساکت شد و نگاهی بهم انداخت. دکتر هم نگاهم کرد و گفت:

-نه عزیزم چون نطفه زیر ۴۵ روزه به راحتی از بین میره، برای خودتونم چندتا تقویتی می نویسم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۱:۰۲ ۲۳,۰۷,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۱۴

خانم دکتر دارو ها رو نوشت و با ساشا از مطب بیرون رفتیم. ساشا از داروخونه قرص و آمپولای تقویتی رو گرفت و سوار شد.

-خب حالا که همه چیز به خوبی داره حل میشه بریم یه صبحونه توپ بخوریم؟

-نریم خونه یعنی؟

-نه چی دیدی تو اون چاردیواری، حوصلت سر نرفت.

سرم رو تکون دادم و گفتم:

-باشه هر جا میخوای بریم.

-ای به چشم عزیزم.

تو سکوت ساشا به سمتی که مدنظرش بود رانندگی کرد.

خیلی زود به جایی که میخواست رسیدیم، یه رستوران تقریبا سنتی ایرانی.

از پله ها پایین رفتیم که صدای موسیقی سنتی تو گوشم پخش شد، ساشا دستشو

دور کمرم حلقه کرد و به دنبال خودش کشیدتم.

روی تختی نشستیم که ساشا گفت:

-املت بخوریم؟

سرم رو تکون دادم که گارسون رو صدا زد، املت و سرشیر با عسل و چای و چندتا

چیز سفارش داد.

-خیلی زیاد سفارش دادی.

-باید بخوری جون بگیری.

چند دقیقه گذشت تا سفارشاتمون رو گارسون آورد. ساشا اولین لقمه رو برام گرفت و

به دستم داد.

دستش رو رد نکردم و مشغول خوردنش شدم.

تو سکوت و آرامش با لقمه های ساشا کل صبحونه رو خوردیم و حسابی سنگین شدم.

پولو روی تخت گذاشتیم و بلند شدیم.

-بریم خونه دیگه.

-ای به چشم عزیزم.

خیلی زود به خونه رسیدیم و اولین کاری که کردم دارو ها رو باخودم به آشپزخونه

بردم.

داروها رو روی میز وسط آشپزخونه خالی کردم و یه لیوان آب برداشتم.
بالای سرشون وایستادم و به اولین قرصی که باید می خوردم نگاه کردم.

-می ترسی؟

سرم رو با صدای ساشا بلند کردم، وارد آشپزخونه شد و نگاهی بهم کرد. خودش
اولین بسته قرص رو برداشت و گفت:

-اینو باید الان بخوری، نمی ترسی که؟

سرم رو تکیه دادم و قرص رو گرفتم، آرام زمزمه کردم:
-نه نمی ترسم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۱:۰۰ ۲۶,۰۷,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۱۵

قرص رو با آب خوردم و جمعشون کردم. توی کابینت گذاشتم و به طرف اتاق خواب
رفتم.

لباس هام رو عوض کردم و برای اینکه حوصلم سر نره خودم رو با تمیز کردن خونه
مشغول کردم.

چندساعتی گردگیری کردم و بعد ناهار پختم.

تمام مدت ساشا بی حرف روی مبل نشسته بود و کارای شرکتش رو می کرد.

حولم رو برداشتم وارد حموم شدم، احساس می کنم زیاد کار کردم چون حالت تهوع داشتم. اما بی تفاوت بهش دوش رو باز کردم و زیرش رفتم.

بعد شستن موها و بدنم خیلی زود بیرون اومدم و لباسام رو پوشیدم. بوی غذا بدجوری توی دماغم بود، انگار بد درستش کرده بودم که انقدر حالم رو بد کرده بود. موهام رو خشک کردم و بیرون رفتم، رو به ساشا گفتم:

-ناهار میخوری؟

از جاش بلند شد و گفت:

-معلومه که دستپخت روشا کوچولو رو می خورم.

باهم وارد آشپزخونه شدیم و غذا رو کشیدم و روی میز گذاشتم.

دلم پیچ می خورد و نمی تونستم حتی به غذا نگاه کنم.

-خودتم بخور دیگه.

نگاهی به ساشا که با اشتها میخورد، کردم و منم اولین قاشق رو خوردم و با زور آب قورتش دادم.

چند قاشق دیگه با زوری خوردم و با غدام بازی کردم تا ساشا غذاش رو تموم کرد.

ظرفها رو جمع کردم و توی سینک گذاشتم. قرص های ظهرم رو خوردم و به طرف اتاق خواب رفتم و خیلی زود خوابم برد.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۷,۳۰, ۵۸:۲۰]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

ساشا مدام صدام می کرد که بیحال چشمام رو باز کردم.

-دوساعته خوابیدی روشا، نمیخوای بیدار شی.

با زوری پلکامو باز کردم و ساشا رو بالا سرم دیدم.

-خوابم میاد ولم کن.

دستمو کشید و بلندم کرد

-بیا یه آب بزن به دست و صورتت سر حال میشی.

گیج از جام بلند شدم و به طرف سرویس بهداشتی رفتم. دست و صورتم رو شستم و خشک کردم.

دلَم از گرسنگی ضعف می رفت، یه راست به طرف آشپرخونه رفتم، در یخچال رو باز کردم و از بالا تا پایین نگاهش کردم.

اه چیزی نداشتیم، یکم پنیر برداشتم و خواستم بشینم پشت میز که سر و کله ی ساشا پیدا شد.

-اون چیه می خوری پاشو بریم بیرون یه چیز خوب بخوریم.

-نمی خواد همین بسه.

-پاشو روشا، دکتر گفت باید چیزای مقوی بخوری.

با غر غر بلند شدم و لباس هامو عوض کردم.

کنار ساشا روی صندلی جلو نشستم و اونم مشغول رانندگی شد.

-میگم برای شام زوده، بریم کافه کیک و معجون و بستنی و اینا بخوریم.

با شنیدنش دهنم آب افتاد، خیلی وقت بود کافه نرفته بودم و خوشگذرونی نکرده بودم. سریع قبول کردم و ساشا به طرف مقصد مورد نظر روند.

یه کافه باز و یه صندلی پشت شیشه و فضای دل‌باز انتخاب ساشا بود و منم حرفی نزد. یه کیک و قهوه با معجون سفارش دادیم و من نمی دونستم اول از کدوم شروع کنم.

مشغول خوردن بودیم که ساشا بی مقدمه گفت:

-دکتر روانشناست گفت کاملاً خوب شدی، آره روشا؟

سرم رو تکون دادم و دوباره مشغول شدم.

-یعنی دیگه از خواب نمی پری و کابوس نمی بینی؟

-نه.

-خوشحالم که دیگه خوب شدی.

با حرفاش حالم گرفته شد، یاد آخرین مکالمه‌م افتادم که دکتر گفت هر چیزی که ناراحتت میکنه یا دلت میخواد بگی رو حتما بگو تا سبک تر بشی و احساس گناهت از بین بره.

نمی دونستم چه جوری شروع کنم ولی دلم می خواست امشب همه چی رو بگم.

با قاشقم معجونم رو هم زدم و گفتم:

-می خواستم یه چیزی رو بگم.

با دقت بهم نگاه کرد و گفت:

-بگو عزیزم.

نگاهی به اطرافم انداختم یکم شلوغ بود.

-بریم یه جای خلوت تر؟

نگاهی به اطرافش انداخت و سرش رو تکون داد.

-پس بخور تموم شد بریم.

-سیرم دیگه بریم.

ساشا میز رو حساب کرد که بلند شدیم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۰:۵۷ ۰۳,۰۸,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم?!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۱۷

روی نیمکت نشسته بودیم و به شهر زیر پامون که تو تاریکی با کلی چراغ روشن شده بود نگاه می کردم.

نمی دونم چقدر طول کشید تا تونستم سکوت بینمون رو بشکنم.

-می خوام یه راز بهت بگم، مثل رازهای قبلم نیست، یه چیزی که شرم می کنم از گفتنش شاید باید زودتر می گفتم ولی ترجیح دادم راز نگه دارمش و ازش فرار کنم. شاید تو فرد مناسبی برای شنیدنش نباشی، شاید باید الان کنار مامان می نشستم ولی نمی تونم. درد دلم با یه همجنس جواب نداده که رو آوردم به تو، یا حتی قبلش فکر می کردم نوآ می تونه مرحمی برام باشه ولی بازم اشتباه کردم.

مکثی کردم و زیر چشمی به ساشا که منتظر و ساکت به رو به روش زل زده بود نگاه کردم. چیزی نمی گفتم، انگار می خواست گوش شنوا باشه.

-همه چیز از اون کلاس کنکور جدید شروع شد، از استاد جدیدم پرهام رادمش.
خیلی سریع و اتفاقی یه روز تو اتاق دبیران گیرم انداخت و دستمالیم کرد.

با یادآوریش سرم تیری کشید، خم شدم و سرم رو با دستام گرفتم، نمی خواستم جا
بزنم باید ادامه می دادم.

-از دستش فرار کردم حتی از اون مدرسه و تا شب فقط راه رفتم، انقدر که پلیس فکر
کرد دختر فراریم و یا ساقیم و دستگیرم کرد. خودت اومدی دنبالم و پرسیدی چی
شده، کاش همون موقع می گفتم تا الان اینجا نبودیم.

آه پر حسرتی کشیدم و به همون دوران برگشتم، چقدر اون شب تب کردم و تا صبح
کابوس دیدم، چقدر روزای بدی بود.

-چند وقتی با اذیتاش گذشت تا یه روز وقتی داشتم از تولد بر می گشتم دو تا پسر
مزاحم شدن و تو درگیری پرهام اومد و بعدش از حال رفتم، وقتی بهوش اومدم تو
خونه ی پرهام بودم.

بچه ها حتما تو کانال زاپاس جوین بدین تا اگه فیلتر شدیم همو گم نکنیم 📌

<https://t.me/joinchat/AAAAAFS8-hEyy5NHbRvD-g>

مهمه حتما جوین بدین 📌

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت، [۱۹،۰۸،۰۵،۰۷:۲۰]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۱۸

صحنه ها مدام جلو چشمم جون می گرفتن.

-من نمی خواستم، دست و پا میزدم، فحشش می دادم، التماسش کردم اما اون عوضی کار خودشو کرد، زخم کرد. بدون اینکه خودم بخوام بدون اینکه....

اشکامو با دستام پاک کردم و هقی زدم و باز اشکام راه افتادن.

-روزام با تهدیداش گذشت تا اینکه دانشگاه قبول شدم و اون لعنتی هم اونجا بود، دیگه نمی خواستم زیر حرفای زورش برم، نمی خواستم مثل حیوون بهم حمله کنه. با کمک دوستم تصمیم گرفتم پیام اینجا ولی انگار سرنوشتم از اول تاریک بود.

از روی نیمکت بلند شدم و بدون اینکه به ساشا نگاه کنم به طرف ماشین رفتم و توش نشستم.

خدایا این چه سرنوشتی بود که برای من نوشتی؟ چرا پرهام باید سر راهم قرار می گرفت.

دستمالی برداشتم و اشکامو پاک کردم اما نمی خواست بند بیاد.

از شیشه ماشین می دیدم ساشا داره سیگار میکشه و هی به موهای دست میکشه. حتما عصبانی بود، یعنی قطعاً بود.

بیچاره داداشم که بی حرف نشسته و تجاوزو دریدگی تن خواهرش گوش داده.

حالم بد بود، سرمو روی داشبورد گذاشتم و سعی کردم خودم رو آرام کنم.

نمی دونم چقدر گذشته بود که در ماشین باز شد و بوی عطر ساشا پیچید.

نمی تونستم سرم رو از خجالت بلند کنم، چند دقیقه ای تو سکوت گذشت که صدای ساشا اومد.

-یه قسمتشو یادت رفت بگی.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستی؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۸,۰۸,۰۵۸:۲۰]

[In reply to من خواهرت نیستی؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۱۹

با تعجب سرم رو بلند کردم، دستی به چشمای خیسم کشیدم و گفتم:

-کجاشو؟ یعنی چی؟!

-اون شب بارونی که ترسیدی و اومدی اتاقم و من... من مست بودم و تو...

نفس توی سینم حبس شد، با چشمای گرد نگاهش کردم. خدایا یادش بود؟

-تا مدت ها فکر می کردم توهم زدم، همچین اتفاقی نیافتاده ولی از کابوسات که تو خواب حرف می زدی فهمیدم توهم نبوده.

تو چشماش خیره شدم، اونم نگاهم می کرد و چیزی نمی گفت. نمی دونم چه حسی بود، قلبم تند تند میزد و دلم پیچ می خورد.

خواستم شیشه رو بکشم پایین تا هوا بخورم که یه دفعه ساشا گفت:

-روشا من دوست دارم، همیشه آرزو می کردم اون شب توهم نباشه و وقتی فهمیدم کلی افسوس خوردم که چرا مست بودم.

باورم نمی شد ساشا داره این حرفا رو می زنه! بدنم گر گرفت و داغ شد. به گوشام شک داشتیم، مطمئنم اشتباه شنیدم، آره مطمئنم.

-خدایا!... تو برادرمی...

محتویات معدم به دهنم هجوم آوردن، سریع در ماشین رو باز کردم و پیاده شدم.

سرم گیج می رفت، نمی دونم چه جوری خودم رو گوشه ای کشیدم و پشت جدول کنار پیاده رو نشستم و عق زدم.

-چی شدی روشا خوبی؟

ساشا با نگرانی کنارم نشست و مشغول مالیدن کمرم شد. دوباره خم شدم و عقی زدم.

-داری خون بالا میاری روشا، یا ابلفضل.

نفهمیدم چه جور بلندم کرد و توی ماشین گذاشتتم. ساشا با سرعت رانندگی می کرد و من فقط عقی می زدم.

تمام لباس و صورتم کثیف شده بود و نمی توانستم خودم رو کنترل کنم.

-روشا آروم باش، نترسیا الان می رسیم بیمارستان.

دستم رو محکم گرفت و سعی کرد آروم کنه.

-تورو چرا انقدر داغی آخه!

معدم به سوزش افتاده بود و چشمام داشت بسته می شد، تمام حرفای این چند ساعتون توی سرم رژه می رفت. شاید باید بعد از تجاوز پرهام خودکشی می کردم تا کارم به اینجا نرسه. کاش الان که چشمام بسته می شه دیگه باز نشه و این ننگ جوری برداشته بشه.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۸,۱۴:۳۲:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۲۰

از زبان ساشا

با سرعت رانندگی می کردم و نگران به روشا نگاه می کردم، چرت حالش انقدر بد شد آخه، یعنی از حرفای من اینجوری شد!

نگاه دیگه ای بهش انداخت که دیدم چشماشو بسته و صدایی ازش نمیاد.

-روشا عزیزم خوبی؟

جوابی نداد که با دستم تکونش دادم.

-روشا!...

بدنش سرد بود و قلبش خیلی تند می تپید انگار که می خواست از جا کنده بشه. با وحشت سرعتمو بیشتر کردم. بعد دو خیابون، بیمارستان رو سر پیچ بعدی دیدم.

با سرعت وارد حیاط شدم و پیاده شدم.

در طرف روشا رو باز کردم و بغلش کردم، بیهوش شده بود. خدایا بلایی سرش نیاد می دونی جونم به جونش بستس؟

با قدمای بلند و عجله پله ها رو بالا رفتم و وارد راهرو شدم و بلند پرستارها رو صدا کردم.

دو تا پرستار سریع به طرفم اومدن و یکیش برانکارد گوشه راهرو رو جلو کشید و اون یکی تند تند سوال پرسید.

-چی شده؟

-نمی دونم بیهو حالش بهم خورد و خون بالا آورد و خیلی سریع بیهوش شد.

تند به طرف اتاقی هلش داد و باز پرسید:

-چیزی مصرف کرده یا خورده؟

-نه نه هیچی.

-سابقه بیماری داره؟

-نه نداره.

بردنش توی اتاق و دکنر رو صدا کردن و از اتاق بیرونم کردن. درو بستن و پرده ها رو بستن، عصبی موهای بهم ریخته روی پیشونیم رو بالا زدم و پشت در راه افتادم.

-سلام، با بیمار توی اتاق نسبتی دارید؟

برگشتم عقب که پرستار دیگه ای رو با فرم توی دستش دیدم.

-خواهرمه.

دستم رو فشار دادم، نمیخواستم خواهرم باشه و حرف من این بلا رو سرش آورده بود.

-چند سالشونه؟

-بیست سالشه.

-بیماری خاصی داره؟

کلافه نه ای گفتم که نگاه مشکوکی انداخت و گفت:

-مشروبات الکی مصرف کرده؟

-نه کل روز پیش خودم بوده.

-احتمالا معدشو شست و شو بدیم.

-هر کاری لازمه بکنید لطفا.

-بله لطفا همراهم بیاید باید فرم دیگه ام هم پر کنید.

به طرف پذیرش رفت که ناچار دنبالش راه افتادم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۸,۱۹:۲۲:۲۱]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۲۱

کنار تخت روشا نشسته بودم و به قطره های سرمش نگاه می کردم، نصفه شده بود ولی هنوز بیهوش بود.

آفتاب داشت بالا می اومد و چشمام از بی خوابی دیشب می سوخت. دستی تو موهام کشیدم و سرمو کنار دستش گذاشتم.

پلکام داشت سنگین میشد که روشا ناله ای کرد و دستش رو تکون داد.

دستی به پیشونی عرق کردش کشیدم و موهای پخش شدش رو کنار زدم، آروم صداش کردم که پلکای سنگینشو باز کرد.

-روشای خوبی؟

گنگ نگاهم کرد و لبای خشک شدش رو تکون داد، با صدای ضعیفی نالید:

-داداش.

دستشو تو دستم فشردم، حالش بد بود و نمی خواستم خراب ترش کنم. بنابراین گفتم:

-جونم چیزی می خوای؟ الان دکتر و خبر می کنم.

پلکی زد که خم شدم و پیشونیش رو بوسیدم و سریع به طرف در اتاق رفتم. لعنت به

من که به این حال و روز انداختمش، اگه بیشتر تحقیق می کردم و انقدر برای سقط

اون بچه عجله نمی کردم الان حال روشا این نبود.

دستمو مشت کردم و به طرف ایستگاه پرستاری رفتم، رو به دختر جونی که نشسته بود گفتم:

–خواهرم بهوش اومده، لطفا دکتر شو خبر کنید.

سریع گوشی روی میز رو برداشت و شماره گرفت، دکتر بخش طبقه بالا بود و خیلی زود خودش رو بهم رساند و باهم وارد اتاق روشا شدیم.

معاینه دکتر تموم شد که روشا زمزمه کرد:

–آب.

فارسی گفت که دکتر متوجه نشد و نگاهی بهم انداخت، سریع گفتم آب میخواد و خواستم بهش بدم که دکتر نداشت.

–تازه معدشو شست و شو دادیم و جنین سقط شده، نمی تونه چیزی بخوره فقط لباس رو تر کنید.

سری تکون دادم و آب رو تو لیوان یکبار مصرف ریختم.

دستمال پارچه ای رو نم دار کردم و اروم روی لبای ترک خورده و پوست پوست شدش کشیدم که با ولع لباسو داخل دهنش کرد.

دوباره خودم رو لعنت کردم که دکتر و پرستارا از اتاق بیرون رفتند.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۸,۲۲,۵۸:۲۱]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۲۲

چند ساعتی میشد آفتاب زده بود و روشا دوباره خوابش برده بود. دکتر بالای سرش اومد و شروع به معاینش کرد که آروم پلکاشو باز کرد و نگاهی به اطراف انداخت و بعد به دکتر نگاه کرد.

-خب حاله خواهرتون خوبه و می تونه مرخص بشه.

با حرفش چشمای روشا برق افتاد و دکتر برگه ترخیصش رو امضا کرد.

-روشا چند دقیقه بشین اینجا من برم تسویه کنم و پیام لباساتو تنت کنم.

-تو برو خودم لباسامو می پوشم.

باشه ای گفتم و سریع به طرف ایستگاه پرستاری رفتم.

از زبان روشا

دستم روی شکم و معدم که هنوز درد می کردن گذاشت و بی حال در ماشین رو باز کردم. ساشا سریع به طرفم اومد و دستم رو گرفت، به طرف آسانسور رفتیم و سوار شدیم.

نگاهی به عکسمون که تو آینه آسانسور افتاده بودم کردم، چهره زرد و رنگ پریده و بی حال که تکیه زده به ساشا بودم، هنوزم حرفای اون شبش تو مغزم رژه می رفت و هر لحظه چندتا حس رو بهم منتقل می کرد.

در آسانسور باز شد و بیرون رفتیم، ساشا خیلی سریع در خونه رو باز کرد و وارد خونه شدیم.

به طرف اتاقم رفتم و با همون لباس ها روی تخت افتادم.

-پاشو لباساتو در بیار، می تونی یه حموم برو حالت جا بیاد.

-ساشا.

-جانم؟

-بچم مُرد؟

-عزیزم اون یه نطفه خون بوده انقدر فکر و خیال نکن الانم دیگه نیست.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۰:۴۹ ۲۹,۰۸,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم?!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۲۳

بی اختیار اشکام چکید، ساشا نگران به طرفم اومد و تا خواست بغلم کنه پشش زدم.

-به من دست نزن.

با تعجب و گنگی نگاهم کرد.

-چی شدی روشا؟

-از اتاقم برو بیرون ساشا نمیخوام حرف بزنی.

تا خواست چیزی بگه روم رو برگردوندم و به شکم روی تخت دراز کشیدم، چند ثانیه

ای گذشت که تخت بالا و پایین شد و بعد صدای کوبیده شدن در اتاق اومد.

نمی خواستم فعلا باهاش رو در رو بشم، نمی خواستم به حرفای اون روزش فکر کنم

و بیشتر از این از خودم متنفر بشم.

چندساعتی تو اتاق خودم رو مشغول کردم و هر کاری کردم تا به بیرون از اتاق فکر نکنم. حموم رفتم و یک ساعتی تو وان خوابیدم و حسابی خودم رو شستم.
سشوار رو به برق زدم و آروم مشغول خشک کردن موهام شدم که تقه ای به در خورد.

-وقت داروهایه بیا یه چیزی بخور.

-گرسنه نیستم بعدا میام داروهامو میخورم.

یه دفعه در با شدت باز شد و ساشا با اخمای تو هم وارد اتاق شد.

-روشا این چه رفتاریه؟ چت شده تو؟

-من چم شده یا تو؟

با خشم و نفس نفس بهش نگاه کردم و اونم زل زد تو چشمام، نگاهمون تو هم گره خورده بود و هیچکدوم نمی خواستیم این اتصال رو ببریم.

آخر سر ساشا سکوت بینمون رو شکست و گفت:

-جرمه عاشق شدن؟

وا رفته بودم، تمام نیرومو جمع کردم و نالیدم.

-آره جرمه عاشق خواهرت بشی، جرمه عاشق برادرم باشه.

چشمام پر شدن و روی صندلی فرود اومدم.

سلام دوستان گلم. متاسفانه دیشب یه پیام برام اومد، هشدار داد احتمال داره فی.لتر شیم. عاجزانه خواهش میکنم هر کس عضو نیست الان عضو شه هر لحظه ممکنه فی.لتر شیم داخل هر دو کانال باشید ک اگه فیل تر شدیم اونجا پست بزاریم 🤝❤️

<https://t.me/joinchat/AAAAAFS8-hEyy5NHbRvD-g>

من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت, [۲۱:۲۸ ۰۸,۰۹,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۲۴

چند دقیقه ای توی سکوت گذشت و فقط صدای گریه من می اومد. ساشا رو به روم نشست و با آرامش گفت:

-ما خواهر و برادر نیستیم.

تو یه لحظه خشکم زد و بعد چشمام گرد شد، با تعجب نگاهش می کردم و نمی تونستم حرفش رو هضم کنم.

-یع... یعنی چی؟

-مامان و بابات، مامان و بابای واقعی من نیستن.

-باور نمی کنم.

-منم باور نمی کردم تا بهم ثابت شد.

-داری دروغ میگی.

یهو با عصبانیت داد زد:

-اینکه من بچه پرورشگاهیم کجاش دروغه؟

با ترس از جام پریدم، نه بازم باور نمی کردم، ساشا داداش من بود، نمی خوام از دستش بدم.

-همه جاش دروغه، تو داداش منی، اونا هم مامان و بابامونه.

نگاه ترسناکی بهم انداخت که تو عمقش می شد غم رو دید.

-چرا نمی فهمی؟ دوست داری اذیتمون کنی روشا؟

-آگه تو داداشم نبودی حتما مامان و بابا میگفتن.

-حالا که میبینی نیستم و اونا هم نگفتن.

باز سرم رو تکون دادم، از جام بلند شدم و به طرف تخت رفتم. آروم نشستم که

چیزی یادم افتاد.

-من نمیفهمم یعنی منم پرورشگاهییم؟

-نه نیستی، خوبه باور کردی.

-هیچ وقت همچین چیزیه باور نمی کنم، حالا هم برو بیرون از اتاق نمیخوام حرفای

مسخرتو بشنوم داداش جون.

یهو عصبی بلند شد و به طرفم اومد، با چشمای گرد نگاهش کردم که خم شد روم و با

دستش هلم داد روی تخت.

-چیکار میکنی ساشا!

جلوی دست و پا زدنم رو گرفت و خم شد طرفم، کنار گوشم لب زد:

-من داداشت نیستم.

نفس داغشو توی گوشم خالی کرد و بوسه ای روی لاله گوشم زد که مورمورم شد.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۱:۵۶ ۱۲,۰۹,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

با دست و پاهاش تو بغلش محکم قفلم کرد و کنارم دراز کشید و چشماش رو بست.
-ولم کن ساشا.

-هیس بزار یه بار اینجوری حس کنم.

سعی می کردم تقلا کنم ولی انقدر محکم گرفته بودم که نمی تونستم تکون بخورم.
انقدر تو بغلش تکون خوردم تا اینکه چشمای خودمم گرم شد و خوابم برد.

با حس نوازش موها و صورتم خواب از سرم پرید و آرام چشمام رو باز کردم و پلک زدم.

با دیدن ساشا که با لبخند نگاهم می کرد و چندتار از موهام رو دور انگشتش پیچیده بود سریع از جا پریدم و عقب رفتم.

یه کوچولو جا خورد ولی خیلی سریع به حالت قبلش ولی بدون لبخند برگشت.

بی حرف از جام بلند شدم و به طرف سرویس بهداشتی اتاقم رفتم. تا جایی که میشد وقت تلف کردم و چندبار دست و صورتم رو شستم تا مطمئن بشم از اتاق بیرون رفته.

آروم لای در روباز کردم و بیرون رفتم که دیدم تو اتاق نیست. نفس عمیقی کشیدم و به طرف میز توالی رفتم. موهام رو شونه کردم و با کش بستم.

نمی خواستم بیرون برم ولی تو اتاق هم حوصله سر می رفت. نمی خواستم به حرفای ساشا فکر کنم، خدایا چرا باید زندگی من انقدر پر فراز و نشیب باشه؟ اخه من چه

گناهی کردم؟

وسط اتاق و ایستاده بودم و با خودم درگیر بودم که یه دفعه در اتاق باز شد و ساشا با یه پوشه وارد شد.

-نمی دونم چرا حرفامو قبول نمی کنی با اینکه تا حالا ازم دروغی نشنیدی، حالا اینا رو آوردم تا خودت ببینی.

با تعجب نگاهش کردم که جلو اومد و روی تخت نشست.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۰:۲۰ ۲۷,۰۹,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۲۶

پوشه توی دستشو روی تخت انداخت و برگه های داخلش رو در آورد و پخش کرد. اروم به طرفش رفتم. پاهام سنگینی می کرد و به سختی قدم برمی داشتم.

کنار تخت ایستادم و یکی از کاغذ رو برداشتم مشخصات یه پسر بچه چهارماهه بود، حتی مشخصات ظاهریشم نوشته بودن که خیلی شبیه ساشا بود.

دستم می لرزید اما برگه بعدی رو برداشتم، تند تند مشخصات مامان و بابا رو می خوندم که یه بچه به سرپرستی گرفتن. زده بود مامان به دلیل تنبلی تخمک نمی تونه بچه دار بشه.

برگه بعدی تأیید به سرپرستی گرفتن اون نوزاد پسر بود که حالا اسمش ساشا تهرانی بود. برگه های بعدی همش سر زدن از پرورشگاه به خونه و دیدن وضعیت ساشا بوده. پاهام دیگه تحمل وزنمو نداشتن.

انگار تازه فهمیده بودم ساشا واقعا برادرم نیست. ساشا سریع از روی تخت پایین اومد و کنارم نشست.

-چی شدی روشا؟

-ساشا...

-جانم عزیزم.

خودمو پرت کردم تو بغلش و اشکام سرعت گرفتن. من نمی خواستم برادرمو از دست بدم. دلم کباب شد براش، برای وقتی که به تنهایی این قضیه رو فهمید. چرا مامان و بابا بهش چیزی نگفته بودن، چرا پنهون کرده بودن.

کلی چرای دیگه تو ذهنم بود که هیچ جوابی براش نداشتم.

-روشا عزیزم آروم باش، حالا که چیزی نشده اتفاقا حالا هیچ مانعی بینمون نیست.

متعجب سرم رو از سینه‌ش برداشتم و گفتم:

-مانع! حالا دیگه هیچی بینمون نیست می فهمی؟ حالا دیگه تو هم ولم می کنی. من داداشمو می خوام.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹, ۱۰, ۰۷, ۰۲:۰۲۱]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۲۷

-کی گفته قراره ولت کنم روشا؟ من تو رو بیشتر از هر کسی تو این دنیا میخوام، میفهمی؟

سرم رو بالا انداختم، نمیخواستم باز اون حرفای احمقانه رو بزنه ولی انگار خواسته من رو نمی فهمید که دوباره تکرار کرد.

-روشا من عاشقتم، من با تمام وجود می خواست.

خدایا چرا تمام مردای زندگی رو انقدر پیچیده و وحشتناک آفریدی؟ چرا نباید مردی تو زندگی باشه که بتونم بهش تکیه کنم؟

سعی کردم از بین دستاش بلند بشم و خودم رو از این مکان پ موقعیت دور کنم اما بازو هام رو با دستای پر قدرتش گرفته بود و نمیذاشت.

-ولم کن ساشا.

-صبر کن روشا، حداقل یه فرصت بهم بده.

-نمی خوام چرا نمیفهمی، من تو رو به عنوان برادرم میخوام.

-هیچکس با برادرش سکس نمیکنه.

چشمام رو برای لحظه ای بستم. قرار نبود برای بار دوم به روم بیاره، ساشا نمی تونست انقدر نامرد باشه که بزنه زیر قرارداد نانوشته بینمون.

-روشا ببین منو.

-نه تمومش کن دیگه، دیگه ادامه نده خواهش میکنم.

شونه هامو تکونی داد و گفت:

-یه فرصت بده به هر دومون عزیزم.

پلکامو آروم بالا آوردم و نگاهش کردم، عقلم نمیداشت حرف قلبمو گوش کنم، با قدرت تمام جلوم قد علم کرده بود.

-تا آخر هفته بلیط بگیر میخوام برگردم ایران.

بچه ها از تون میخوام رمان جدیدمو حمایت کنید مطمئنم از ژانرش خوشتون میاد.

<https://t.me/joinchat/AAAAAEff6kcznfa2LLZ7Qw>

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹, ۱۰, ۲۶, ۵۹:۲۰]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۲۸

شوک زده نگاهم می کردم، پشتمو بهش کردم تا یه وقت دلم نلرزه.

-نه من اینکارو نمیکنم، نمیزارم بری، تو ایران هیچکس منتظر ما نیست.

-مامان و بابا هستن.

شونمو گرفت و یهو به عقب کشیدتم و فریاد زد:

-اونا مامان و بابای من نیستن، اونا بیشتر مراقبت بودن یا من؟ اونا بیشتر میخوانت یا

من؟

نفس نفس میزد و تمام رگاش برجسته شده بود، دوباره گفت:

-باشه می خوام برگردی، تنها برگرد من جایی تو ایران ندارم.

با بهت نگاهش می کردم که از اتاقم بیرون رفت و صدای قدمای سنگینش که دور

میشد به گوشم رسید و بعد در خونه با صدای بلندی به هم کوبیده شد.

با پاهای لرزون روی تخت نشستم که کم کم چشمام خیس شد و اشکام سرازیر شد.

–خدایا منو می بینی اصلا؟ خدایا من چه گناهیی کردم؟
انقدر گله و شکایت کردم و اشک ریختم که کم کم روی تخت، خوابم برد.

شب شده بود و ساشا هنوز نیومده بود، نگران راه می رفتم و به ساعت نگاه می کردم.
یعنی الان کجاست؟ نکنه اتفاقی براش افتاده باشه.

یه بار دیگه به ساعت نگاه کردم دو شده بود، از نگرانی دلم مثل سیر و سرکه می
جوشید و تمام ناخونامو می جویدم.

لیوان آبی ریختم و خوردم. باز شروع به راه رفتن کردم و یه بار دیگه به گوشیش زنگ
زدم، پشت سر هم بوق می خورد اما جواب نمیداد...

خدایا سه شد پس کجاست؟ خدایا غلط کردم این یکی رو هم ازم نگیر، خدایا به خدا
دیگه شکایت نمی کنم فقط بگو بیاد. خدایا می بینی خودتو به خودت قسم میدم... آخه
چرا من انقدر دردسر سازم؟

سرمو رو دسته مبل گذاشتم و پاهامو تو شکمم جمع کردم و دستامو لای پاهام
گذاشتم، چرا انقدر هوا سرد شده بود؟
چشمام به در بود و پلکامو بالا نگه داشتم تا یه وقت بسته نشه...

با حس پتوی گرمی رو بدنم خودمو بیشتر مچاله کردم و چشمامو محکم تر بستم که
یه دفعه بوی عطر ساشا تو مشمامم پیچید و ذهنم هوشیار شد.
سریع چشمامو باز کردم که بالا سرم دیدمش، اشک با سرعت به چشمام هجوم آورد
و دیدم تار شد.

–ساشا...

خودمو تو بغلش پرت کردم و محکم پیرهنش رو چنگ زدم. با یکی از دستاش کمرمو نوازش کرد، قبل از اینکه شروع به گله و شکایت کنم گفت:
-برات بلیط خریدم فردا برمی گردی ایران.

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۱۱,۱۰۶:۲۰]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۲۹

توقع این حرفشو نداشتم، شوک زده از بغلش بیرون اومدم. پس می خواست برم، حتما دیگه برای ساشا هم مهم نبودم انقدر که زودترین بلیط به مقصد تهران رو برام گرفته بود.

ناخودآگاه بغضی تو گلوم نشست و مرسی ای زیر لب زمزمه کردم. بلیط کذایی رو ازش گرفتم و به اتاقم پناه بردم.

چند ساعت باقی مونده رو نتونستم بخوابم. انقدر به چیزای مختلف فکر کردم که وقتی آفتاب زد حتی نمیدونستم به چی فکر می کردم که خوابم نبرد.

ضربه ی آرومی به در اتاقم خورد و بعد سر ساشا تو اومد.

-پاشو تنبل خانم، آخرین صبحونه رو باهم بخوریم.

با بغض بلند شدم و باشه آرومی گفتم. به طرف سرویس رفتم و بعد شستن دست و صورتم بیرون اومدم.

پشت میز روبه روی ساشا نشستم. شکر رو توی چایی ریختم و آروم هم زدمش که به دفعه گفت:

-ساعت پروازت عوض شده، امشب حرکت میکنه.

چرا انقدر بی رحم شده بود ساشا؟ بغضی که تو گلوم بود هر لحظه بزرگتر میشد. علقم جلو اومد و داد زد:

-مگه همینو نمی خواستی پس چه مرگته؟

لیوان چایی رو داغ سر کشیدم و بی توجه به سوزش گلوم لقمه ای نون و خامه گرفتم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۰:۳۷ ۰۷,۱۱,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم?!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۳۰

تا شب ساشا تو خیابون و پاساژ و پارک و رستورانا چرخوندتم و به قول خودش میخواست آخرین خاطره خوبو برام بسازه.

جوری حرف میزد و رفتار میکرد که انگار بعد رفتن به ایران قرار نیست هیچوقت دیگه نه ببینمش و نه صداشو بشنوم.

بغض تو گلوم هر لحظه بزرگتر میشد و منتظر تلنگری بود تا با صدای بدی بشکند.

بالاخره صدای زن لعنتی بلند شد و شماره پرواز رو اعلام کرد، از مسافرا خواست تا هرچه سریعتر به گیت برن برای کارای وسایلا و تائید بلیط هاشون.

ساشا بلند شد و با بی رحمی دستمو گرفت و بلندم کرد. با قدمای آروم به طرف

جمعیت می رفتیم و هر دو سکوت کرده بودیم. فکر نمی کردم جدایی انقدر سخت

باشه، پس چرا وقتی از ایران می اومدم غم رو سینم به این سنگینی نبود؟

-از اینجا به بعد باید تنهایی بری دیگه منو راه نمیدن.

ایستادم و به صورت سفت و سختش نگاه کردم، انگار که این تصویر رو میخواستم برای سال ها تو ذهنم ذخیره کنم.

صدام به سختی از ته حنجرم بیرون اومد.

-خداحافظ داداش.

دستم رو فشار داد گفت:

-خداحافظ عزیزم، مراقب خودت باش. این آخرین باره که می تونم به عنوان برادر پیشت باشم روشا امیدوارم درکم کنی و بفهمی من دیگه نمی تونم تو رو مثل خواهرم ببینم و قبول کنم.

چشمای اشکیم رو ازش گرفتم و سریع ازش دور شدم. توی صف طولانی ایستادم و بلیطمو تو مشتتم فشردم.

قلبم تند تند می تبید و سرم گیج می رفت، فکر کنم امروز غذای زیادی خورده بودم که معدم پیچ می خورد و هر از گاهی محتویاتش بالا می اومد و پایین می رقت. قدم دیگه ای جلو رفتم و دسته ی چمدون رو تو مشتتم بیشتر فشردم.

چقدر دلم تنگ می شد برای اینجا و آدماش، حتی نتونستم از دوستامم خداحافظی کنم چه حیف.

قدم دیگه ای جلو رفتم، نه اینجا زیادم خوب نبود، نوأ نیمی از وجودمو کشت اون آدم نفرت انگیز که الان به درک واصل شد.

صف جلوتر رفت ولی پاهام دیگه همراهی نمی کرد. دادی سر خودم زدم و جلوتر رفتم، چرا انقدر سنگینی می کردن این لعنتی ها مگه نه اینکه داشتم برمی گشتم پیش خانوادم؟

چرا صف انقدر سرعت گرفته بود؟

بازم جلو رفتم، اما کدوم خانواده، پدر و مادری که هیچ وقت سال هر دوتاشون کامل پیشم نبودن!

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۱۱,۱۱ ۵۸:۲۰]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۳۱

نفر جلویم خیلی زود کاراش تموم شد و کنار رفت. خشک شده به دختری که ازم پاسپورت و بلیط میخواست نگاه کردم.

با دستی لرزون مدارکمو به طرفش گرفتم و اونم خیلی زود اطلاعاتو وارد کامپیوترش کرد.

—خدايا دارم کار درستی می کنم؟خواهش میکنم فقط یه اینبار و بهم بگو چیکار کنم.
—خانم بفرمایید.

با صدای بلندی از جا پریدم و سریع کاغذای توی دستشو گرفتم و به طرف تحویل بار رفتم.

یعنی دوستی تو ایران منتظرم هست؟ کسی رو دارم که اومدنم برایش مهم باشه؟
خب معلومه مامان و بابا هستن.

قدم بعدیم رو مطمئن تر برداشتم، ولی اونا که همیشه سر کارن، وقتی برام ندارن.

با صدای بلندگو که داشت می گفت پرواز میخواد بلند بشه با سیل جمعیت کشیده شدم.

-خانم همین یه چمدون رو دارید؟

-بله.

اطلاعاتی نوشت و کاغذ رو به دستم داد. مردد از صف بیرون اومدم و به طرف ماشین هایی که ما رو تا هواپیما میبردن رفتم.

باد سرد مثل شلاق به صورتم خورد و موهام رو باز کرد.

از سرما یا شایدم ترس لرزم گرفت، قدم بعدیمو بلندتر برداشتم تا زودتر سوار بشم.

از زبان ساشا

به رفتنش نگاه می کردم، بغض کرده بود و همش میخواست یه چیزی بگه ولی نمی تونست.

نباید زوری جلوشو می گرفتم من روشا رو اینجوری نمیخواستم، اگه منو میخواست باید خودش انتخابم می کرد و منو به عنوان شوهرش می پذیرفت نه برادرش.

با غم به دور شدنش خیره شدم. دیگه بین جمعیت گم شده بود و نمی تونستم ببینم. به جای خالیش خیره شده بودم، امید داشتم برگرده و پشیمون بشه. ولی انگار انقدرها هم برانش مهم نبودم.

نمی دونم چند دقیقه گذشته بود که بلندگو اعلام کرد پرواز بلند شده.

ناامید آهی کشیدم و دستمو از جیبم در آوردم، روشا هم منو نمی خواست، درست مثل پدر و مادری که بعد از تولدم توی پرورشگاه رهام کرده بودن.

انگار این تنهایی و نخواستن رو باید تا ابد همراه خودم داشته باشم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹:۳۷ ۲۳,۱۱,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم?!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۳۲

از زبان ساشا

چند قدم برداشته بودم که دستای ظریفی از پشت دورم حلقه شد. خشک شده ایستاده و عطر آشنایش رو به عمق ریه هام فرستادم.

هق هق ریزش که بلند شد، دستاشو آروم از دور شکمم باز کردم و به طرفش چرخیدم.

با ناباوری نگاهش می کردم که چشمای اشکیش رو بالا آورد و آروم زمزمه کرد:
-ساشا.

-جونم عزیزم.

سرشو روی سینم گذاشت و بلندتر گریه کرد، محکم بغلش کردم.

-میخوام پیشت بمونم، تنهام نزار.

لبخندی رو صورتم نشست. بغلم رو تنگ تر کردم و گفتم:

-همیشه پیشتم عزیزم.

صورتش رو بالا آوردم، جلوتر رفتم که چشماش رو بست. لبامو به پیشونیش
چسبوندم و بوسه آرومی روش زدم.

عقب رفتم و چشماش رو باز کرد. دستش رو گرفتم و چمدونش رو برداشتم. باهم از
فرودگاه بیرون اومدیم و سوار ماشین شدیم.

ماشین تو سکوت بود و سر روشا روی بازوم بود و رانندگی می کردم.

یعنی الان آمادست برای خواستگاری و ازدواج یا باید بیشتر بهش فرصت بدم؟

از زبان روشا

روی پله های هواپیما بودم که انگار به خودم اومدم. نمیدونم چه جوری داشتم ساشا
رو ترک می کردم و به امید کی به ایران برمی گشتم. تند پله ها رو پایین رفتم و بی
توجه به صداها و تنه های مردم سریع از کنارشون گذشتم و به مسئولین اونجا
التماس کردم تا وسایلم رو پس بدن و منو به سالن فرودگاه برگردوندن. با گریه به
اطرافم نگاه می کردم فکرش نمی کردم ساشا هنوز همون جا و ایستاده باشه و خیره
به جای خالیم مونده باشه.

جلوتر رفتم، امید داشتم با دیدنم سریع به طرفم بیاد اما بی توجه بهم برگشت.

نمیدونم دیدتم و برگشت یا ندیده بود، ولی نمی خواستم آخرین امیدم رو از دست
بدم. سریع به طرفش دویدم و از پشت بغلش کردم.

همه چیز انگار و ایستاده وقتی به طرفم برگشت و اون بوسه پر حرارت رو روی پیشونیم
کاشت. همه نگرانی هام در لحظه دود شد و به هوا رفت.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۰:۰۷ ۳۰,۱۱,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۱۳۳

-بدو روشا الان دیر میشه.

کیف دستی و گوشیم رو برداشتم و سریع به طرفش رفتم. کفشامو با عجله پوشیدم و وارد آسانسور شدیم.

لبخندی زد و موهای پخش شده رو پیشونیم رو پشت گوشم فرستاد. آسانسور توی پارکینگ وایستاد و پیاده شدیم. سوار ماشین شدیم و ساشا آهنگ ملایمی گذاشت و راه افتاد.

با استرس گوشه ناخنم رو می‌کندم که دستم رو گرفت و روی دنده گذاشت.

-آروم باش عزیزم.

-یعنی خبرا پیچیده؟

-شاید آره شاید نه، به هر حال ما دیگه کاری باهاشون نداریم، باید ایندفعه بدون دردسر درست رو بخونی روشا و زودتر یه خانم مهندس بشی، تو که نمیخواهی منو تو شرکت با کلی خانم مهندس خوشگل و مجرد تنها بزاری؟

اخمی کردم و مشتتم رو توی بازوش کوبیدم.

-حق نداری دختر مجرد استخدام کنی.

نیشش رو باز کرد و گفت:

-نمیشه که همینجوری، باید فکرامو کنم.

-! ساشا!...

کوچه بغل دانشگاه پارک کرد و کمر بندش رو باز کرد.

-باشه بابا، پیاده شو.

پیاده شدم و دوتایی باهم به طرف دانشگاه راه افتادیم. دلم برای همه چی، حتی درس و بچه ها و سلف تنگ شده بود.

با ساشا وارد آموزش شدیم و اون غیبت های این مدت رو توجیح کرد. با مدارکی که آورده بود تمام کارام رو کرد و حتی بعضی جاها رشوه داد، به هر حال دانشگاه تاپشون نبود و پول حرف اول رو میزد.

-مواظب خودت باش روشا، کلاسات تموم شد میام دنبالت.

-مرسی.

لبخندی زد و بعد فشردن دستم از ساختمون بیرون زد. با قدمای آروم به طرف کلاس رفتم. جلوی در کلاس نفس عمیقی کشیدم و درو باز کردم.

بیشتر سر و صداها با دیدنم خواهید اما بی توجه به اکثر بچه هایی که میشناختمشون روی صندلی خالی گوشه کلاس نشستیم.

خداروشکر حداقل استاد جدیدی بود و از غیبتم چیزی نپرسید.

تا پایان کلاس به درس و بحث سرشون تموم شد.

#من_خواهرت_نیستم